

آیا می دانید؟...



فیلها تنها جانورانی هستند که قادر به پریدن نیستند.



استفاده از هدفون در هر ساعت باکتری های موجود در گوش را تا ۷۰۰ برابر افزایش می دهد.



هر چشم مگس دارای ۱۰ هزار عدسی است.



سارا با نگاه کردن به کتابی که سمانه از کتابخانه مدرسه امانت گرفته بود، کمی به فکر فرو رفت و گفت: «سمانه کتابت برام خیلی آشناست انگار جایی این کتاب رو دیدم» و ناگهان از جا پرید و به سمت زیرزمین رفت. بعد از چند دقیقه با سر و پای خاکی بیرون آمد و گفت: «نگفتم اون رو قبلاً جایی دیدم، وقتی من همسن و سال تو بودم این کتاب رو بابا برای من خریده بود.» سمانه همراه خواهرش به زیر زمین رفت وقتی از پله ها پایین رفت چشمش به یک عالمه کارتن های کتاب خورد که تا به حال آنها را ندیده بود. با تعجب پرسید: «سارا این کتابا برای کیه؟» سارا گفت: «خب، معلومه، اینا مال منه» سمانه که حساسی تعجب کرده بود، گفت: «پس چرا اینا اینجا دارن خاک می خورن در حالی که خیلی از بچه ها آرزو دارن این کتابها رو بخونن؟» با این حرف، سارا حساسی به فکر فرو رفت. با هم خودشون رو تکاندند و به خانه برگشتند.

مادرشان که حساسی به دیدن سر و وضع آنها تعجب کرده بود، گفت: «این چه وضعیه بچه ها؟» سارا ماجرا را برای مادر تعریف کرد و هر دو از او کمک خواستند. به پیشنهاد مادر قرار شد گوشه ای از زیر زمین را خالی و قفسه بندی کنند. دستستی به در و دیوارش بکشند و کتابخانه کوچکی را آنجا درست کنند تا بچه های محل بتوانند کتابهای آنها را به امانت بگیرند و مطالعه کنند. سمانه و سارا همان روز دست به کار شدند. تصمیم گرفتند کتابهایی را هم که در اتاقشان دارند به کتابخانه زیرزمین منتقل کنند حتی کتابهای آشپزی مامان و کتابهای شعر بابا. دفتری هم درست کردند تا اسم کتاب و امانت گیرنده را در آن یادداشت کنند. کتابها را با توجه به سن افراد و علائقشان دسته بندی کردند. از آن روز دوستان سارا و سمانه و بچه های محل به کتابخانه آنها می آمدند و کتاب به امانت می گرفتند.

موافقت کرد و قول داد این دفعه که به کتابخانه می رود سمانه را همراه خود ببرد.

زنگ آخر خورد و بچه ها سوار سرویس شدند. سمانه در راه از ذوق و شوقش چند صفحه از کتاب را مطالعه کرد. از سرویس پیاده شد و به خانه رفت. وارد خانه شد و با مادر و خواهرش سارا سلام و احوالپرسی کرد. بعد به سمت اتاقش رفت تا لباس هایش را عوض کند. صدای مادرش را شنید که می گفت: «دخترنا ناهار آماده است. سفره را پهن کنید.» سمانه آمد و کنار سفره گذاشت و کتابش را هم کنار سفره گذاشت. او که حساسی گرسنه بود بدون معطلی شروع به غذا خوردن کرد. سارا خواهر بزرگتر سمانه در حالی که دستش را شسته بود، گفت: «سمانه کتاب جدید خریدی؟» سمانه جواب داد: «نه، این کتاب روز از کتابخانه جدید مدرسه من امانت گرفتم...» حرف سمانه تمام نشده بود که سارا از او دستش را خشک کرد، کتاب را از کنار سفره برداشت و برد روی میز اتاق گذاشت. سمانه از خواهرش خجالت کشید و با خودش فکر کرد کاش خودش این کار را انجام داده بود. بعد از تمام شدن ناهار و جمع کردن سفره سمانه کنار خواهرش نشست و گفت: «سارا چرا اینقدر به این کتاب اهمیت می دی؟» سارا بلند شد و گفت: «چند لحظه صبر کن.» به سمت اتاقش رفت و در حالی که یک کتاب کثیف و پاره پوره در دست داشت به سمت سمانه آمد و گفت: «بین آبی، این کتاب رو من از دوستم به امانت گرفته بودم اما خوب ازش نگهداری نکردم که به این روز افتاد و من اونقدر از دوستم خجالت کشیدم که فقط تونستم ازش معذرت خواهی کنم. از اون روز تصمیم گرفتم از امانت دیگران به خوبی نگهداری کنم.» سمانه خوشحال بود قیل از اینکه او هم مثل خواهرش خجالت زده شود به اشتباهش پی برده و از تجربه او استفاده کرده است.

کتابخانه سارا و سمانه



زهرا شکوهی طرفی

به سمت کلاس می رفتند آرزو گفت: «خیلی خوب شد که کتابخانه مدرسه مجهز تر شد، دیگه نیاز نیست برا گرفتن کتاب به کتابخانه محل برم.» سمانه پرسید: «مگه تو عضو کتابخانه دیگه ای هم هستی؟» آرزو گفت: «آره من عضو کتابخانه مسجد محل هستم. آخه اون وقتها هر کتابی رو که می خواستیم یا کتابخانه مدرسه نداشت یا اینکه یکی دیگه به امانت گرفته بود، به همین خاطر عضو کتابخانه مسجد شدم تا راحت تر بتونم کتابهای مورد علاقه م رو بدون اینکه هزینه کنم بخونم، البته کتابخانه محلم خیلی خوبه. حال و هوای خودش رو داره، دوستای جدید پیدا می کنیم، در مورد کتابهایی که خوندم با هم حرف می زنی و تابستونا یک روز تو هفته داستانخوانی دور همی داریم و هر کسی نتیجه گیری خودش از داستان رو بیان می کنه و در موردش بحث می کنیم.» حرف آرزو تمام نشده بود که سمانه گفت: «منم دوست دارم عضو کتابخانه محل باشم، هر وقت رفتی بگو منم همراهت بیام.» آرزو

آن روز بر عکس هوای سرد بیرون، مدرسه حال و هوای گرمی داشت و بچه ها حساسی هیجان زده بودند. این جنب و جوش و هیاهو به خاطر افتتاح کتابخانه جدید مدرسه بود. آخر کتابخانه قبلی خیلی کوچک بود و تعداد معدودی کتاب داشت که خیلی وقتها به بیشتر بچه ها نمی رسید اما این کتابخانه جدید هم بزرگتر بود، هم کتابهای بیشتری داشت. کتابخانه جدید هر زنگ از بچه ها پر و خالی می شد و صف دانش آموزانی که دوست داشتند عضو کتابخانه شوند تا راهروی مدرسه هم می رسید. سمانه و آرزو هم داخل صف بودند. بعد از اینکه کارت عضویتشان را گرفتند با اشتیاق به سر قفسه های کتاب رفتند و هر کدام کتابی را انتخاب کردند و به امانت گرفتند تا در زمان فراغتشان مطالعه کنند. سمانه خیلی خوشحال بود، آخر این اولین باری بود که عضو کتابخانه می شد و می خواست به صورت جدی کتابی غیر درسی را مطالعه کند. همین طور که با هم

شک بخند

چاره فراموشی

بیمار: آقای دکتر من باز دچار فراموشی شدم. دکتر: مگه نگفتم در زمان فراموشی اینا که دفترچه یادداشت همراه داشته باشی و مطالب رو بنویسی؟ بیمار: چرا دفترچه یادداشت همراه هست اما یاد می رود یادداشت کنم!



خرید پنیر

مردی به بقالی میگه صابون داری؟ بقال میگه بله. مرد میگه: بی بس زحمت اول دستاتو بشور بعد نیم کیلو پنیر بده.



شباهت دماسنج با ورقه امتحان

معلم: مینونی شباهت دماسنج و ورقه امتحان چیست؟ دانش آموز: زبله هر دوشون اگه عدد صفر رو نشون بدن، تن آدم می لرزه.



تجدید

اولی: من تو همه درس ها تجدید شدم به جز ریاضی. دومی: چطور تو ریاضی تجدید نشدی. اولی: تو امتحان غایب بودم.



پروانه ویژه کودکان

توپ هندوانه ای

داستانک

بره هندوانه خرگوش کوچولو

یک روز وقتی از کنار جاده رد می شد چشمش به یک افتاد تا آن موقع ندیده بود. فکر می کرد یک توپ است. خوشحال شد و با شروع کرد به بازی کردن. را قل می داد و به این طرف و آن طرف می انداخت. همان موقع از راه رسید. گفت: ببین چه توپ فشنگی دارم میای بازی کنیم؟ هم با خوشحالی قبول کرد. از هم فاصله گرفتند و را به طرف هم قل می دادند. یک دفعه هیجان زده شد و با پا محکم به زد. از زمین بلند شد و نزدیک به زمین خورد و از وسط دو نیم شد. وقتی دید شکسته گریه کرد. گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: تو توپ را خراب کردی. گفت: ناراحت نشو. این یک است یک میوه خوردنی و خوشمزه. بعد و نشستند و روتاته خوردند. بعد دور دهانش را پاک کرد و گفت: «چه خوشمزه ای! هیچ توپی اینقدر آبدار نیست. آنوقت هر دو خندیدند.



دقت کن



تصویر بالا و پایین را به دقت نگاه کنید سپس ۹ اختلاف دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.



به کمک مداد ماهی کوچولو را به مادرش برسان

نقاش کن